



آیا مالیات پزشکان عادلانه است؟

نظام سلامت، قربانی سیاست‌های نادرست

یکی از بحث‌های داغ از سال ۹۷ تا الان، بحث مالیات حوزه بهداشت و درمان بوده است. با جنجال‌هایی که در مناظرات تلویزیونی صورت گرفت، این مسئله به بحرانی در سطح قوا تبدیل شد و مجلس راسا مدیریت این معضل را بر عهده گرفت و قانونی را تصویب کرد که به موجب آن هر پزشکی باید مجهز به دستگاه کارت‌خوان برای محاسبه مالیات گردد.

از اسفند ۹۸، بیماری کرونا در کشور رخنه کرده است و علاوه بر آسیب‌های فراوان اجتماعی و روانی، صدمات جبران‌ناپذیری هم در بخش اقتصادی بر پیکر نیمه‌جان کشور وارد کرده است. لایحه بودجه ۹۹ درحالی تصویب شده است که طبق صحبت کارشناسان حدود ۳۶ (۱) کسری دارد و به این دلیل دولت به سمت منابع جایگزین خود برای تامین این کسری رفته است. یکی از این منابع، درآمد دولت از مالیات‌ها است.

یک فرغون کتاب



امیرحسین فقیری
دندان پزشکی ورودی ۹۶

صفحات مجازی، اینفلوئنسرهای اینستاگرامی، لیست پرفروش‌های کتاب‌فروشی‌ها، لیست کتب منتخبی که باید قبل از مرگ خواند و... مملو از عناوینی شده که برخلاف تامل‌پراگیز نبودن و عدم آگاهی بخشی به خواننده به چاپ nام رسیده‌اند. رمان‌هایی آبکی که دلیل موفقیتشان، تبلیغات گسترده‌ی پشت سر آن‌ها و علاقه‌ی وافر مردم به شنیدن داستان‌هایی از جنس دختر فقیر و شاهزاده است.

حال تفاوتی نمی‌کند که شخصیت متمول داستان به جای اسب، سوار بر صندلی چرخ‌دار باشد و سیندرلای داستان به آن زیبایی که سابقا در داستان‌ها خوانده‌ایم نباشد؛ فقط کافی است که اکسیر عشق اساطیری بر آن پاشیده شده باشد. کتاب‌های روان‌شناسی موفقیت که اکثرا با ۵۰٪ تخفیف در بساطی‌های کنار خیابان عرضه می‌شوند و ظاهرا مشکلات اقتصادی و اجتماعی، مردم را برای یافتن راهی میانبر برای رسیدن به موفقیت و خوشبختی به سمت اینگونه کتاب‌ها سوق می‌دهند. کتاب‌هایی با عناوینی مانند «گند زدن بس است»، «لطفا گوسفند نباشید»، «... دختر...» و... که حتی اسم آن‌ها نیز

توهینی به شعور مخاطب است.

با وجود سرانه مطالعه پایین در کشورمان، «کتابهای زرد» از فروش و اقبال عمومی بالایی برخوردار هستند؛ به خصوص کتاب‌های روان‌شناسی موفقیت.

ابتدا به تعریف روان‌شناسی زرد می‌پردازیم و سپس دلیل این دوگانگی را شرح می‌دهیم.

روان‌شناسی زرد، سعی می‌کند شما را خیلی زود به جواب برساند، به شما راهکار بدهد و بگوید رمز زندگی موفق را می‌شناسد. نویسندگان این کتاب‌ها، برخلاف کتاب‌های علمی، معمولا روان‌شناس نیستند، منبع علمی

ندارند و شواهد تجربی از آن‌ها حمایت نمی‌کند. بیشتر اوقات محتواهای فریبنده‌ای دارند و با ترویج تفکر اشتباهی مثل «کسب موفقیت از راه فکر» تلاش می‌کنند مخاطب را مجاب کنند که می‌توانند صرفا با تفکر مثبت به موفقیت، ثروت و شادی و... برسند!

علت دوگانگی را می‌توان در مشکلات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جست‌وجو نمود که بزرگترین مشکلات جامعه ما را رقم می‌زنند و زمین‌بازی را برای جوانان دادن واژه‌هایی نظیر «موفقیت»، «ثروت»، «آرامش» و... مهیا می‌کنند تا با گنجاندن خود در عناوین کتاب‌ها و کارگاه‌های موفقیت، سودی گزاف را برای متولیان امور این موارد به ارمغان بیاورند. اما چه تحفای برای مصرف‌کننده دارند؟ هیچ. مطلقا هیچ. همان طوری که مواد مخدر، ذهن فرد غرق در مشکل را از واقعیات اطراف خود دور و شادمانی کاذب و موقتی به وی اعطا می‌کند و در نهایت او را در باتلاقی از مشکلات سابق و مشکلی جدید یعنی اعتیاد رها می‌سازد، این کتاب‌ها نیز فرد را در نیل به اهداف و خوشبختی یاری می‌رسانند، اما در رویا و وهم!

غافل از این که محیط و اجتماع پیرامون خواننده به کلی با آن چیزی که در کتاب توصیف شده متفاوت و حتی در تضاد است. خواننده با دیدن این تناقض‌ها در دنیای خارج از خیال، امید و هدف زندگی خود را از دست می‌دهد و تبدیل به فردی بی‌حوصله می‌شود که دیگر نمی‌خواهد از جای خود تکان بخورد، کاری کند و نمی‌داند که به کجا خواهد رسید؛ چرا که در بادی امر معتقد است با عمل به نکات ذکر شده در متن کتاب، هیچ کم و کاستی در میزان تلاش خود ندارد ولی چون

با وجود سرانه مطالعه پایین در کشورمان، «کتابهای زرد» از فروش و اقبال عمومی بالایی برخوردار هستند؛ به خصوص کتاب‌های روان‌شناسی موفقیت.

جامعه، خود را جور دیگری می‌نمایاند و در خود توانی برای تغییر آن نمی‌بیند، تمام مشکلات را گردن جامعه انداخته و در کسوت فردی منغل به گوشه‌ای می‌خیزد.

از روان‌شناسی که بگذریم، می‌رسیم به رمان‌ها. داستان‌هایی بسیار سطحی و عامه پسند، محتواهایی به شدت کم عمق و گاه بدون محتوا، شخصیت‌پردازی‌هایی ضعیف

ولی سرگرم‌کننده با عناوینی

اغواکننده و طرح جلدهایی

که آن‌ها را برای استفاده

در کتابخانه شخصی به

عنوان کتاب و تیرینی

مناسب می‌سازد؛ البته

برخی از این کتاب‌ها

اهدافی نیز دارند.

مانند تبدیل ضد ارزش به

ارزش، تهاجم فرهنگی و...

دیوبند انگلیس (جامعه‌شناس)

می‌گوید: بیشتر اشکال فرهنگ مسلط رایج چیزی جز «آدامس بادکنکی ذهن» نیستند؛ یعنی هیچ نیازی به تفکر ندارند، لذت آن‌ها موهم است، و یکبار مصرف و دور انداختنی‌اند... اما آثار بزرگ هنری مهمترین جنبه‌های آن چیزی هستند که زندگی را با ارزش می‌سازد. بدون آن‌ها ما با زباله‌های فرهنگی تغذیه می‌شویم که برای ذهن مضر و برای روح آزار دهنده‌اند. فقدان آثار بزرگ هنری در زندگی، ما را از لحاظ عقلی، ذهنی و زیبایی شناختی فقیر می‌کند.

بنابراین در عین این‌که «فرهنگ فاخر» مجزا و برتر از زندگی روزمره است، اما می‌تواند به زندگی روزمره ما غنا ببخشد؛ به شرطی که ما به جای مصرف انفعالی خوراک‌های تکراری، سطحی، مصنوعی و قابل پیش‌بینی که فرهنگ مسلط رایج به ما عرضه می‌کند، ذوق و سلیقه‌مان را پرورش دهیم و خودمان را در معرض خوراک‌های فرهنگی بدیع و چالش‌برانگیز قرار دهیم. بر اساس این دیدگاه، انجام کارهایی مانند گوش دادن به موسیقی پاپ یا خواندن کتاب‌های «پرفروش» سطحی و بی‌چالش، استعدادهای ما را تضعیف می‌کنند.

در این دیدگاه «فرهنگ فاخر» و زندگی روزمره در نقطه مقابل یکدیگرند. زندگی روزمره مملو از دغدغه‌های جزئی و پیش‌پا افتاده است؛ اما فرهنگ فاخر حقیقتا جنبه عالی و متعالی‌تر زندگی انسان است، زیرا به رازهای عمیق و لاینحل جهان اشاره دارد؛ رازهای بزرگی که هرکدام از ما و نیز کل بشریت را به تفکر

وامی‌دارد.

با توجه به مفاهیم سخنان انگلیس، ما نیاز به مطالعه‌ی کتاب‌هایی داریم که اندیشه‌مان را نیشگون بگیرند، دانسته‌هایمان را به چالش کشند و در نهایت چرا و چگونه‌هایی جدید در ذهنمان پدید آورند؛ نه متونی که با خواندنشان در جامعه‌ای که هر کسی نیاز به خوداصلاحی دارد،

در وهم اینکه خودمان بیش‌عوری زدایی شده‌ایم، انگشت اتهام را به سوی افراد دیگر جامعه بگیریم و انسان را مقصر نابسامانی‌های اجتماعی به شمار آوریم یا تبدیل شویم به مولوی شناس! یا کسی که افکار مثبتش به منزله‌ی آهنربایی برای جذب مقام و ثروت عمل می‌کند.

به کرات این جمله را شنیده‌ایم که «کتاب غذای روح است»، پس چرا به رژیم غذایی روحمان اهمیت ندهیم؟

همانگونه که خوردن غذا مراکز لذت مغزمان را فعال می‌کند، یادگیری و داستان‌ها نیز این مراکز را قلقلک می‌دهند اما مقصود ما از میل کردن غذا صرفا لذت بردن از مراحل مضغ و بلع نیست بلکه در پی هدفی دیگر یعنی رساندن انرژی و غذای سالم به تئمان برای عملکرد مناسب در ساعات و روزهای آتی هستیم.

مغزمان نیز به چنین غذای سالمی نیاز دارد تا بتواند به یاری آن‌ها در آینده تصمیماتی راه‌گشا اتخاذ کند.

اگر که هدفمان لذت محض از خوردن یا خواندن باشد، در طول زمان به انبارهای متحرک(آن هم اگر زمین گیرمان نکنند!) از چربی و مهملات تبدیل می‌شویم.

تا به حال به این فکر کرده‌اید چرا باید به جای آثار «دکتر عبدالحسین زرین کوب» که به طور اختصاصی به تصوف و مولوی شناسی پرداخته‌اند، روی به نویسنده‌ای بیاوریم که فقط نویسنده است و هیچ سررشته‌ای در تاریخ نگاری یا انتقاد ادبی ندارد؟

چرا کتابی با عنوانی سه حرفی تبدیل می‌شود به افیونی برای جوانانی که به عضویت شرکتهایی با هدف جذب زیرگروه و شعار موهومی ثروتمند شدن در چندین ماه درمی‌آیند؟

چرا باید شاهد پیش فروش اثر جدید از نویسنده‌ای باشیم که رمان‌هایش حتی به گرد پای ضعیف‌ترین آثار کلاسیک نمی‌رسند؟

و چندین «چرا»ی دیگر...





سلبریتی‌هست؟

۵. حمایت در برابر ویروس کرونا:

در حدود ۳ ماه مطب‌های پزشکی و دندان‌پزشکی به علت شیوع بیماری کووید-۱۹ به اجبار تعطیل بوند. آیا در لیست ۱۰ قشر آسیب دیده از کرونا، که دولت برای حمایت اعلام کرد، اسمی از پزشکان برده شده است؟ برنامه دولت برای حمایت از پزشکان که تحت سخت‌ترین شرایط کار می‌کنند، چیست؟ گلیزه وزیر بهداشت در مورد سهم اختصاص یافته از صندوق توسعه ملی نیز نشان از بی‌اهمیتی این بخش برای مجریان امور دارد؛ به گونه‌ای که اکنون شاهد افزایش مهاجرت کادر درمان به کشورهای دیگر هستیم که ناشی از اهمیت ندادن به مسائل این بخش است.

نکته پایانی:

در این نوشتار سعی شد که به طور خلاصه و از چندین جنبه به سوال «آیا مالیات پزشکان عادلانه است؟» پاسخ بدهیم. هدف نهایی، فراهم آوردن فرصت گفت‌وگو پیرامون وضعیت اقتصادی جامعه پزشکی، مردم و دولت است. به نظر نگارنده بهترین راه برای برون رفت از وضعیت نابسامان اقتصادی کشور، افزایش آگاهی نسبت به مسائل روزمره است که جز با گفت‌وگو حاصل نمی‌شود. آگاهی و علمی که جز با جست‌وجو و کاوش در منابع اطلاعاتی معتبر بدست نمی‌آید و میوه آن مطالبه‌ی حقوق خواهد بود تا شاید گره کور مسائل اقتصادی در کشور باز شود.

منابع:

- https://tn.ai/2265434
- https://www.isna.ir/news/97110301579/
- www.irna.ir/news/83575490/

با نگاه به جدول متوجه می‌شویم که افزایشی حدود ۲۲ درصدی در ویزیت پزشکان عمومی و دندان‌پزشکان اعمال شده‌است که با تورم ماهیانه ۲۶ درصدی در زمان نگارش این مطلب - شهریور ۹۹- اختلاف ۴ درصدی دارد. این اختلاف به معنی کاهش قدرت خرید پزشکان و دندان‌پزشکان عمومی با گذشت زمان است و مطب‌هایی که هر روز خالی‌تر از دیروز می‌شوند و لاجرم بعد از مدتی به‌کل تعطیل می‌شوند.

از طرفی هم شاهد آن هستیم که خود دولت به حداقل حقوق کارکنان خود ۶۰ درصد اضافه می‌کند؛ با این وجود باید از خود سوال کنیم که آیا افزایش ۲۲ درصدی تعرفه پزشکی منطقی است؟ پزشکان -هرچند که درآمد بالایی داشته باشند- زیر این فشار سنگین اقتصادی چگونه می‌توانند کمر راست کنند؟

۲. پرداخت دیر هنگام بیمه‌ها:

دولت در بند ک از تبصره ۶ بودجه از مالیات ۱۰ درصدی صحبت کرده‌است که باید همان ابتدا فارغ از دیرکرد بیمه‌ها از حق الزحمه پزشک کسر شود. با توجه به ادعای پزشکان و شواهد موجود در میان خبرگزاری‌ها، می‌توان متوجه حجم بالای بدهی بیمه‌ها به پزشکانی شد که باید برای دریافت پول خود تا یک سال در صف پرداخت منتظر بمانند. آیا دولت به عنوان نهاده‌ی که از درآمد مالیات دارد و این گونه سهم خود را از اول بدون هیچ چون و چرایی طلب می‌کند، سازوکاری برای حمایت از پزشک در مقابل این ظلم و بی‌نظمی دارد؟

۳. مردم؛ تحمل‌کنندگان اصلی فشار:

نظام سلامت یکی از مهم‌ترین بخش‌های هر جامعه‌ای است و قانون‌گذار، در قانون اساسی ظرفیت لازم را برای اجرای برنامه‌های بهداشتی و رفاهی را برای دولت فراهم کرده‌است. دولت نیز طبق قانون اساسی، موظف به تأمین سلامت بهداشتی جامعه به طور عادلانه است. افزایش مالیات بدون در نظر گرفتن تمام جوانب منجر به افزایش هزینه‌های درمانی و در نتیجه محروم شدن مردم از یکی از حقوق بنیادی‌شان در زندگی روزمره خواهد شد. در طرف مقابل نیز، کاهش مالیات در کنار اصلاح ساختارهای پرداخت، فعالیت‌های نظارتی، بهبود بیمه‌ها و... باعث کاهش هزینه‌های درمان و بهبود شرایط بهداشت کشور خواهد شد. هر چند به ریز تک تک تعرفه‌های درمانی در بخش‌های مختلف پزشکی از جمله انواع جراحی‌های پلاستیک، اعمال زیبایی دندان‌پزشکی و... که امروزه بیشتر به صورت دلخواه پزشکان تعیین می‌شود، وارد نمی‌شویم اما نکته‌ای که نباید از آن غافل شد، این است که در

ادامه سرمقاله

۲. مالیات بر درآمد:

برای پزشکانی که به صورت شخصی شاغل هستند.

دو نوع مالیات اول از نوع مالیات مستقیم هستند که نحوه پرداختشان مطابق بند ۱۳۱ از قانون مالیات‌های مستقیم است.

که برای آشنایی بیشتر در جدول زیر نحوه محاسبه آن آورده شده‌است:

درآمد (تومان)	مالیات (درصد)
>۵۰ میلیون	۱۵
۵۰-۱۰۰ میلیون	۲۰
<۱۰۰ میلیون	۲۵

است. به طور خلاصه یعنی علاوه بر مالیات تکلیفی، ۱۰ درصد هم باید از حق الزحمه آن‌ها کسر شود. اکنون برای پاسخ بهتر به سوال مطرح شده، به ابعاد دیگری از ماجرا نیز می‌پردازیم:

برای احاطه بیشتر بر موضوع و سوالی که مطرح کردیم، می‌توانیم بر قوانین مالیاتی مروری داشته باشیم. تا سال ۹۷ پزشکان مشمول دو نوع از مالیات به اسم «تکلیفی» بودند:

۱. مالیات بر حقوق:

برای پزشکانی که رابطه کارفرما-کارگزاری با محل کار خود دارند؛ مثل درمانگاه‌ها

ولی از سال ۹۸ مالیاتی از نوع سوم نیز تصویب شد. بند ک از تبصره ۶ قانون بودجه ۹۸ و ۹۹، کارگزاران را ملزم می‌کند %۱۰ از حق الزحمه پزشک، تا یک ماه بعد به حساب دولت واریز شود. کارانه واریزی هم مشمول این بند

۱. تعرفه ویزیت پزشکی:

دو جدول زیر تعرفه سال ۹۸ و ۹۹ را در بخش دولتی مقایسه می‌کند:

ردیف	شرح خدمات (سال ۹۹)	تعرفه/ریال
۱	پزشکان، دندان‌پزشکان عمومی و دکترای تخصصی در علوم پایه (PhD) و پروانه‌دار	۱۴۹۰،۰۰۰
۲	پزشکان، دندان‌پزشکان متخصص و پزشک عمومی دارای مدرک دکترای تحصیلی در علوم پایه (MD- PhD)	۱۸۶۰،۰۰۰
۳	پزشکان فوق تخصص، دوره تکمیلی تخصص (فلوشیپ)	۲۲۵۰،۰۰۰
۴	پزشکان متخصص روان‌پزشکی	۲۳۷،۶۰۰
۵	پزشکان فوق تخصص روان‌پزشکی و دوره تکمیلی تخصصی (فلوشیپ) روان‌پزشکی	۲۸۱۰،۰۰۰
۶	کارشناس ارشد پروانه‌دار	۱۲۸،۱۰۰
۷	کارشناس پروانه‌دار	۱۰۴،۰۰۰

ردیف	شرح خدمات (سال ۹۸)	تعرفه/ریال
۱	پزشکان، دندان‌پزشکان عمومی و دکترای تخصصی در علوم پایه (PhD) و پروانه‌دار	۱۲۷۰،۰۰۰
۲	پزشکان، دندان‌پزشکان متخصص و پزشک عمومی دارای مدرک دکترای تحصیلی در علوم پایه (MD- PhD)	۱۵۹۰،۰۰۰
۳	پزشکان فوق تخصص، دوره تکمیلی تخصص (فلوشیپ)	۱۹۲۰،۰۰۰
۴	پزشکان فوق تخصص روان‌پزشکی و دوره تکمیلی تخصصی (فلوشیپ) روان‌پزشکی	۲۲۹۰،۰۰۰
۵	کارشناس ارشد پروانه‌دار	۱۰۹۰،۰۰۰
۶	کارشناس پروانه‌دار@دار	۸۹،۰۰۰



ماراضی نیستیم...



میلاد باصری
دندان پزشکی ورودی ۹۵

دخترم! این را بدان که این عمل نه تنها دل آزرده‌گی مردم که ناراحتی همراهان و دوستان و از همه بالاتر و مهم تر ناخشنودی خداوند را باعث می‌شود و قلب ما را در این بهشت برین به درد می‌آورد. دخترم! هر کس باید از دنیا همان قدر سهم خواهد که حق اوست و برای آن تلاش کرده است. تو تلاشت را کرده‌ای و من میدانم که نتیجه‌ی خوبی خواهی گرفت و نیازی به این امتیازات نداری؛ پس باز هم تلاشت را بکن و صندلی و کرسی خود را با عرق جبین و تلاش خود بدست آور و بر سر جای دیگران تکیه نکن که عیش و نوش آن برای دو روز است ولی آه و نقرین پشت سر آن برای یک عمر. دخترم! هم چنین توجه کن که اعمال و رفتار شما به پای برگه ما هم نوشته می‌شود؛ پس هنگامی که در جامعه هستید و مخصوصاً وقتی به دانشگاه می‌روید از آبرو و عزت ما دفاع کنید و با ادب و شخصیت والای خود و درس خواندن، نمونه و ممتاز باشید و برای ما و کشور افتخار آفرینی کنید. از سخنان لغو دوری کنید و با هر کسی مجادله و مباحثه نکنید. در عین حال بر هیچ کسی منتی نگذارید و هرگز پیش از دیگران سهم خواهی نکنید و دنبال امتیازات نروید.

دخترم! این مدت که از تو ناراحت بودم سخت ترین لحظاتم بوده! باور کن بابایی خیلی دوستت دارد و همیشه به فکر توست. امیدوارم که بهترین تصمیم را بگیری. من برایت دعا می‌کنم دردانه بابا. «و پیشانی‌ام را بوسید. خواستم حرفی بزنم که صدای اذان صبح در گوشم پیچید و هرچند نمی‌توانستم از باباجان دل بکنم از جایم برخاستم، وضو گرفتم و نمازم را خواندم در حالی که در تمام نماز به فکر خوابی که دیده بودم و حرفهای پدر بودم. بلافاصله بعد از نماز کامپیوتر را روشن کردم و به سایت سازمان سنجش رفتم؛ هنوز گزینه ویراستاری اطلاعات فعال بود...»

دخترم! بر حذر باش از خوردن حق الناس. شاید تو ندانی که چه می‌گذرد اما ما بواسطه‌ی تقرب به الله و کنار رفتن پرده‌ها و محدودیت های دنیوی خوب می‌دانیم که چه پسران و دختران لایقی که به خاطر این امتیازات و سهمیه‌ها نمی‌توانند به حق خود برسند و مسیر زندگی‌شان به کل عوض می‌شود. دخترم! این اشتباه تو و امثال تو، خوردن حق الناس نه یک نفر بلکه صدها نفر است و نه برای همان لحظه‌ی انتخاب رشته است که برای تمام عمر است و تو اینگونه برای خود عقوبت الهی را می‌خوری. دخترم! این را بدان که به صورت های بهتری هم می‌توان حق ما را به جا آورد و به جای تخصیص سهمیه‌های مخدوش کننده عدالت و ناراحت کننده مردم، به نحو شایسته تر و قابل قبول تر و خداپسندانه تری از خانواده‌های ما حمایت کرد. از طرفی مگر شما و دوستانی که شرایط شما را دارند از کلاس‌ها و امکانات آموزشی که سایرین بهره‌مند هستند نمی‌توانید استفاده کنید که به دنبال سهمیه خواهی هستید؟ متأسفانه بسیاری از دوستان مان که از قافله جا مانده‌اند و پیش ما نیستند هم از این موضوع آگاه نیستند و با وجود اینکه تمام امکانات را در اختیار فرزندان‌شان قرار می‌دهند منتها بازهم از این سهمیه‌های غلط استفاده می‌کنند. دخترم شما خبر ندارید اما همین کارهای بی‌اساس در مقاطع بالاتر تحصیلی که عملاً دیگر کوچکترین نابرابری بین فرزندان ما و سایرین وجود ندارد هم تکرار می‌شود و خیلی از جوانان را از ساختن کشور ناامید می‌کند. دخترم! این کار شما باعث شده که خیلی از مردم نسبت به ما و آرمان‌های ما شک کنند و فرصت را برای بدخواهان فراهم آورده است تا تفرقه افکنی کنند. این کار شما باعث شده گروهی از مردم که بیشتر از همه مورد احترام مردم بوده‌اند در چشم آنها خوار گردند.

تهیه‌ی گواهی‌ها و مدارک لازم. مدعیانه گفت: «خب پدر جان، این حقی است که قانون در اختیار ما گذاشته است و این نه اشکال قانونی دارد و نه اشکال شرعی؟ چرا نباید استفاده می‌کردم؟ خب مگر این حق ما نیست؟ ما درد بیشتری از بقیه خانواده‌ها کشیدیم و این دستمزد ماست...» پدر با همان لحن دوست داشتنی گفت: «دخترم! دقت کن، خیلی چیزها هستند که وجهی قانونی دارند ولی اخلاقاً و شرعاً مشکل دارند و صرف قانونی بودن آنها باعث نمی‌شود که ما بخواهیم از آنها استفاده کنیم. ما به وظیفه‌ی خود عمل کردیم و در ازای آن به غیر احترام به دین و کشور و ادامه راهمان چیزی نمی‌خواهیم؛ مگر ما برای خودمان مبارزه کردیم که حال به دنبال سهم خواهی باشیم؟ اگر پدرت کیلومترها آنطرف‌تر از مرزها رفت تا از خاک و امنیت کشورش، پرچم دینش و نوامیس وطنش دفاع کند دلیل بر این نمی‌شود که ما بر سر دیگر مردمان این مرز و بوم منت بگذاریم و سهم خواهی کنیم.

دادم که تو چنین انتخابی کرده‌ای؟؟ چه لقمه‌ی شبهه‌ناکی به خانه آورده‌ام که عاقبت فرزندم چنین شده؟؟» من با چشمانی که نزدیک بود از حدقه دربیاید رو به پدر کردم و گفتم: «باباجان چه شده است مگر؟؟ چه اشتباهی از من رخ داده است؟» ادامه داد: دخترم این چه اشتباهی بود که انجام داده‌ای؟ چرا به خودت اجازه دادی که از سهمیه و امتیاز مخصوص آنهم به اسم و اعتبار من برای قبولی در آزمون کنکور استفاده کنی؟» بابا این را گفت و درحالی که صدایش می‌لرزید چشمانش را پاک کرد. برگشتم به یک هفته پیش؛ گرچه قبلاً زمزمه‌هایی شنیده بودم اما همین تازگی‌ها متوجه شدم سهمیه‌ی مخصوص برای من و خانواده‌های امثال ما وجود دارد که بعد از مشاوره با مشاور کنکوری‌ام فهمیدم اتفاقاً این سهمیه قبول شدن در رشته‌ی مورد علاقه‌ام و در دانشگاه مورد علاقه‌ام را تسهیل می‌کند و چه چیزی بهتر از این؛ تلاش کمتر، نتیجه‌ی بهتر. بعد از مشورت با مادرم و مشاور کنکوری‌ام تصمیم گرفتم تا از این سهمیه استفاده کنم و رفتم دنبال

رابطه‌ی من و بابا همیشه خوب بود و من عزیز و دردانه‌ش بودم؛ دم‌خور لحظه‌های تنهایی و سختی‌ام بود و هر وقت دلم می‌گرفت نام بابا را می‌آوردم و اشک می‌ریختم. با او غذا می‌خوردم با او راه می‌رفتم، با او می‌خندیدم و با او گریه می‌کردم. پدر برای من همه چیز بود، حرفش حجت، نگاهش رحمت و دست‌نوازشش محبت بود. شاید چون این جریان‌ها همگی دور از چشم بقیه بود حتی رابطه‌ی من و بابا رنگ و بوی دیگری نیز به خود می‌گرفت. من که باور نمی‌کردم و نمی‌کنم که بابا جانم رفته باشد؛ بابا پشت و پناه همه‌ی ما بود، بابا بوی عطر بهار بود، بابا کوه بزرگ و غمخوار بود. بابا جانم اگر خودش هم می‌خواست نمی‌توانست که برود؛ بابا باید می‌بود و اگر نبود اصلاً مگر چیزی هم بود؟ نه... هیچ دختری باور نمی‌کند که پدرش رفته باشد... مگر بابا جان دلش برای من عزیز دردانه‌ش تنگ نمی‌شد؟ روزهای بعد از او را می‌گذرانیم... بله، صرفاً می‌گذرانیم... برای من تفاوت بودن و نبودن بابا تفاوت زندگی کردن و زنده ماندن است. اما در بین این همه غصه و غم، چشم‌امید من به خواب بود؛ این بهترین فرصت برای دیدار با بابا جانم بود، بهترین فرصت برای بهره‌مندی از محبت بی‌کرانش...بابا جان دریا بود.

دو شب پیش دوباره بابا را در خواب دیدم. اما خواب‌های چند روزی اخیر تفاوت زیادی با خواب‌های سابق داشتند؛ بابا جان به خواب می‌آمد ولی عیوس و با چهره‌ی ناراحت و شاید حتی خشمگین... مگر می‌شد بابا بی دلیل اینطور شود؟ مگر می‌شد بابا این بهترین فرصت دیدار مرا تبدیل به جهنم کند؟ نه...نه... این بابا نبود... من این بابا را دوست نداشتم... بابایی من که اخم نمی‌کرد... بابایی من که از دهانش «گل من»، «ناز من» نمی‌افتاد به من پشت نمی‌کرد... حتماً طوری شده بود...»

قسمت دوم

راه عشق



وقت نماز ظهر بود. رفتیم داخل یکی از خانه‌ها. حیاط بزرگی داشت که حصیر انداخته بودن و سه چهار تا کولر هم کنارش گذاشته بودن. چند تا نخل و به چاه آب هم داشت و در کل خونه‌ی با صفایی بود. برای ناهار هم رفتیم به خونه‌ی دیگه. اصلاً انگار همه‌شون خونه‌ی خودمون بود. حتی به ذره هم حس غربت نداشتیم. انگار روستاهایی که ازشون می‌گذشتیم روستای خودمون بود و مرده‌شو هم می‌شناختیم. تو اون جو، غربت مفهومی نداشت. به نظر من غربت به وطن و رمز ار تباطی نداره. مربوط میشه به روابط بین آدم‌ا. همینکه که آدم گاهی وقتا دور از وطنش « آشناسنا » هست و گاهی هم « در وطن خویش غریب ».

بعد از ناهار و به کم استراحت به راهمون ادامه دادیم. سخت ترین قسمت پیاده روی همین بود. راه رفتن مجدد بعد از استراحت! تو چند قدم اول، گرفتگی عضلات و درد پا خیلی اذیت کننده بود. بعد از ظهر رسیدیم کنار رود فرات. البته به گفته‌ی دوستم سعید شاخه‌ای از فرات بود. منظره‌ای که دیدم حیرتانگیز بود. انتظار نداشتیم همچین طبیعتی رو تو عراق ببینم. به رود بزرگ که تا چشم کار می‌کرد دو طرفشو نخل‌های بلندی احاطه کرده بودن. خیلی زیبا بود و آرامش خاصی داشت. البته اگه سر و صدای ایرانی‌هایی که اونجا مشغول آب تنی بودن رو در نظر نگیریم!

تصمیم گرفتیم بقیه راه رو از جاده اصلی نجف به کربلا که همون راه معروفه بریم. طریق‌العلماء با به راه فرعی وصل می‌شد به این جاده. سر راه تو یکی از موکبا نشستیم و وقتی که می‌خواستیم بریم سعید متوجه شد موبایلش نیست. گمش کرده بود. مسیرو برگشتیم تا جاهایی که توقف داشتیم رو بگردیم. ولی پیدا نکردیم. چندبار زنگ زدیم تا اینکه بالاخره یکی جواب داد. به پسر مشهدی پیداش کرده بود. جایی که قرار بود شب رو اونجا بمونن پرسیدیم و باهاش قرار گذاشتیم تا موبایلو بگیریم

نزدیک غروب بود و هر چی جلوتر می‌رفتیم راه خلوت تر می‌شد. خیلی‌ها می‌رفتن خونه‌های عراقیا تا شبو اونجا بمونن. از به طرف هم راهی که ما می‌رفتیم به راه فرعی بود و دیگه خبری از موکبها نبود. نماز مغرب رو تو یکی از خونه‌ها خونددیم و اون آخرین خونه‌ای بود که تو راه دیدیم. بقیه ی مسیر از بیابون می‌گذشت. حتی تیر برق هم نداشت و همه جا تاریک بود و با نور موبایل جلو پامونو می‌دیدیم. عمود یا همون تیر برق‌های جاده اصلی مشخص بود و نزدیک به نظر می‌رسید ولی هر چی می‌رفتیم نمی‌رسیدیم!

بیشتر از به ساعت رفتیم تا رسیدیم جاده اصلی. رفتیم موکبی که قرار گذاشته بودیم. سعید موبایلشو گرفت و شبو هم همون جا موندیم. آفتاب نـزده به راهمون ادامه دادیم. با اینکه هنوز خستگی راه به تنم مونده بود و خیلی هم بی‌خواب بودم. کلاً سعید اعتقادی به استراحت نداشت! هزار ماشالله بدن ورزیده‌ای داشت و به ذره هم احساس خستگی نمی‌کرد. قدم‌هاش هم دو برابر قدمای من بود و بعضی وقتا به زور خودمو دنبالش می‌کشوندم.

کلاً با چنان سرعتی می‌رفتیم که به جرات می‌تونم بگم در زمینه پیاده روی اربعین جزء رکورددارها هستیم. از همه سبقت می‌گرفتیم. چند بار بهش گفتم که حالا عجله‌ای نیست و بهتره آرومتر بریم. ولی می‌گفت دست خودم نیست و همیشه تند تند راه می‌رم. تو دلم می‌گفتم اگه با این سرعت بریم طبق قوانین فیزیک احتمال داره زودتر از کاروان امام حسین برسیم کربلا!

پیاده‌روی کربلا سه روز طول می‌کشه. که اگه به من بود شاید تا پنج شش روز طول می‌کشید. دوست داشتم به همه جا سرک بکشم. جاذبه‌ی مسیر آن قدر زیاد بود که آدم گذر زمان رو احساس نمی‌کرد. راستش نوشتن از اون فضا و اون شور و حال خارج از توان منه. ذهنم پر از تصاویر و اتفاقاتی هست که تو راه دیدم و تجربه کردم ولی نمی‌دونم این همه رو چجوری کنار هم بذارم. برخورد موکب‌دارها و دعوتشون برای پذیرایی، بچه‌هایی که وسط راه نشسته بودن و سینی خرما و غذا به سرشون گرفته بودن، رقص و سرو صدای فنجون‌ها تو دست کسانی که قهوه می‌دادن، کسانی که چای عراقی می‌دادن و استکان‌ها رو با نغلم و مہارت روی هم چیده بودن، کاروان‌های عراقی که با شتر می‌رفتن و خیلی از چیزای دیگه که هر کدوم نیاز به توصیف مفصل دارن.

یکدست بودن آدم‌ا، جذاب‌ترین نکته ی این سفر برای من بود. چند میلیون آدم با زبان و ملیت و سطح طبقاتی و گاه‌ا دین و مذهب متفاوت، ولی همه شبیه هم. همه ساده بودن، و چقدر خویه

این سادگی. خبری از زرنگ بازی و فخرفروشی و خودنمایی و تلاش برای جلب توجه و اینچور چیزا نبود. اصلاً دنیای دیگه‌ای بود.

برای ناهار رفتیم یکی از موکب‌ها که چلو گوشت می‌دادن با گوشت شتر. من نتونستم بخورم. هوا خیلی گرم بود و کلاً غذای گرم نمی‌تونستم بخورم. حالا تو اون گرما به چا واسه ناهار کله پاچه می‌دادن و خیلی هم خواهان داشت! هر جور غذایی تو راه پیدا می‌شد ولی اکثراً با مزاج من سازگار نبود. قوت غالب من تو راه ساندویچ بود! هر سِری برای گرفتنش باید نیم ساعت تو صف وای می‌ستادم ولی خوب چاره‌ای نداشتم.

کشورای زیادی تو راه موکب زده بودن و خیلی برام جالب بود که حتی بعضی از کشورهای اروپایی هم اونجا موکب داشتن. بعد از موکب‌های عراقی، بیشترین موکب‌ها مال ایرانی‌ها بود که اسم شهرشون رو هم بالاش زده بودن. هر چی جلوتر می‌رفتیم تعداد موکب‌های ایرانی بیشتر می‌شد. خدمات این موکبا تنوع بیشتری داشت. از حیاطی و کفاشی و تعمیر ویلچیر و کالسکه بچه گرفته تا درمان تاول پا با نخ و سوزن! که این مورد آخر صرفاً تو موکب ایرانی‌ها پیدا می‌شد!

در کنار اینا کار فرهنگی هم می‌کردن. مثلاً نمایشگاه زده بودن، درمورد فلسفه‌ی عاشورا و پیاده‌روی اربعین و مهدویت که به یکیشون سر زدیم و خیلی خوب و مفید بود. یا مثلاً شب‌ها مراسم عزاداری برگزار می‌کردن. برنامه‌هاشون هم از قبل مشخص بود که چه ساعتی شروع میشه و

مباحث کیه و اطلاعیه‌ش رو هم تو راه زده بودن. اون شب قرار بود مراسم یا یکی از مداح‌های معروف برگزار بشه. ما هم خودمونو رسوندیم. به محوطه خیلی بزرگ رو دور تا دور داربست کشیده بودن و همه‌ش هم پر شده بود. جا برا سوزن انداختن نبود. ما بیرون کنار داربستا وایسادیم و تا آخرش هم اونجا بودیم. مراسم پرشوری بود. ولی الان که فکرشو می‌کنم ناراحت می‌شم از این که تو موکب‌های دیگه هم مراسم عزاداری بود ولی من راحت از کنارشون رد شدم، ولی اینو وایسادم چون مباحث فلائی بود! در حالی که مراسم‌های قبلی هم برای امام حسین بود؛ و این ناراحتی می‌کنه که چقدر از اصل مطلب دور موندم.

روز بعد که روز سوم پیاده‌رویمون بود، سرعت راه رفتنمونو بیشتر کردیم. راه شلوغ تر شده بود. چند جا ایست بازرسی بود و این باعث می‌شد تراکم جمعیت بیشتر هم بشه. غروب شد و راه زیادی تا کربلا نمونه بود. رفتیم موکب. موکب خوزستانی‌ها بود. خسته بودم و می‌خواستیم اون شبو کامل استراحت کنیم و صبح راه بیفتیم. نمی‌خواستیم زیارت کربلا هم برام مثل نجف بشه که از خستگی و بی خوابی اصلاً نمی‌دونستم کجام. ولی سعید با دوستاش قرار گذاشته بودن و می‌خواست هر چه زودتر بهشون برسه. این شد که دیگه از هم جدا شدیم. من و سعید فقط سه چهار روز با هم بودیم ولی رابطه‌مون مثل رفقای چندساله بود. سعید رفت و من تو همون موکب موندم. البته تنها موندم به حسنی داشت. یعنی لازم بود تنها باشم. چند

وقتی می‌شد که بغض امونمو بریده بود. اون شب به جای خلوت کنار جاده پیدا کردم و نشستم. بعضی وقتا هیچ چی به اندازه گریه آدمو آروم نمیکنه، تو راه کربلا هم که باشی دیگه نورعلی نوره.

روز بعد بدون وقفه رفتیم تا کربلا. اولین جایی که حرمو دیدم از روی به پل هوایی بود. چقدر لذت‌بخشه رسیدن هم‌زمان به مقصد و مقصود. نزدیک حرم خیلی شلوغ بود. فراتر از حدّ تصوّر. به هر طریقی خودمو رسوندم ورودی بین الحرمین. مدار کمو برداشتم و کوله پشتیمو بستم به به نرده و رفتیم داخل. خیلی با شکوه بود. نمی‌دونم برای توصیف بین‌الحرمین از چه کلماتی استفاده کنم. اینکه می‌گن قطعه‌ای از بهشته گزاف نیست.

خیلی درموردش شنیده بودم ولی شنیدن کی بود مانند دیدن. دوست داشتیم به مدّت اونجا بمونم اما امکانش نبود. شلوغ بود و حتی برای وایسادن و زیارت‌نامه خوندن هم جایی پیدا نمی‌شد. برای زیارت رفتیم حرم امام حسین. از سمتی که من رفتم ورودی حرم رو بسته بودن تا هیئت‌ها راحت تر بتونن رد بشن. به هر سختی که بود رفتیم داخل. به خاطر ازدحام جمعیت حتی از دور هم به سختی می‌شد ضریح رو دید. به صحن بزرگی داشت که اطرافشو مانع گذاشته بودن، هیئت‌ها به ترتیب میومدن تو اون صحن و بعد عزاداری و سینه زنی می‌رفتن. اطرافش هم جایی برای وایسادن نبود. بعد رفتیم زیارت حرم حضرت ابوالفضل. اونجا هم همین‌طور بود و نمی‌شد زیاد توقف کرد و بعد از زیارت مختصر برگشتم.



اوزگور قاراباغ

قاراباغین آدی، آذربایجان دیلینده‌کی «قارا» و «باغ» سۆزلریندن عمله گلمیش‌دیر. «قاراباغ» سۆزو ایکل منبعلرده هله ۱۳۰۰ ایل بوندان اول (۷ نجی عصردن) ایشلنمیش‌دیر. قاراباغ اوللر بیر تاریخی-جوغرافی آنلاپیش کیمی کونکرنٹ مکانی بیلدیرمیش، سونرا ایسه آذربایجانین گنجیش جوغرافی اراضیسینه عاید اندیلمیش‌دیر. چونکو، آذربایجان دیلینده (همچنین باشقا تورک دیل‌لرینده) «قارا»نین رنگدن باشقا «سیخ»، «قالین»، «بویوک»، «توند» و باشقا معنالاری دا واردیر. بۇ باخیمدان، «قاراباغ» تترمینی «قارا باغ»، «ینی «بویوک باغ»، «سیخ باغ»، «قالین باغ»، «صفالی باغ» و س. معناسی کسب اندیر.

داغلیق قاراباغ بؤلگه‌سی — خاککندی، خوجالی، شوشا، آغدره، عسگران، خوجاوند. قرب بؤلگه‌سی — لاجین، کلبجر، زنگیلان، قوبادلی، داشکسن، گنبدی. یوخاری قاراباغ بؤلگه‌سی — آغدام، آغاج‌بئی، بنلیقان، گورانبوی، نفتالان، فوئولی، جبرائیل، ایمیشلی، برده، تتر.

قاراباغ اراضیسینده ان قدیم دؤورلره عاید بئرلر آشکار اولونموش‌دور. ۱۹۶۸-جی ایلده آزیخ ماغاراسیندا آرخائتروپون‌چن‌ه‌س‌م‌و‌ی‌ت‌ا‌پ‌ل‌م‌ی‌ش‌د‌ی‌ر. چوخ‌گومان‌کی، آزیخ‌آدام‌لاری‌بور‌ادا ۳۰۰-۲۵۰ مین ایل بوندان اول یاشامیش‌لار. بوتون تاریخ‌بو‌یو قاراباغ‌آذربایجانین آیریلماز حیصه‌سی اولموش‌دور. عرب‌خیلافتینین ایشغالی و قفقاز آلبانییاسی دؤولتینین سوقوطو ایله یئددی-دوققوزونجو عصرلرده‌قاراباغین‌تاریخینده‌اهمیتلی‌دییشیکلیکلر باش‌وئر‌میش‌دیر.

عرب ایشغالی نتیجه‌سینده، آلبانییان خریستان اهل‌بیسینین اکثریتی ایسلامی قبول‌انندی، قالانلاری، خصوصیله آلبانییانین قاراباغ یوکسکلیکلرینده یاشایان اهالی ایسه دوردونجو عصرده آلبانییانین دؤولت دینی اعلان اولونموش خریستیانلیقدان ایمتناع‌انتمه‌دی. اون‌دوققوزونجو عصرین اوللرینده شمالی آذربایجان اراضیلرینین روسیه طرفیندن ایشغالیندان سونرا انچیمیزنین تضییقی و

روسیه‌مستملمه‌سیندن سونرا، آذربایجان خالق‌ی شیمالی آذربایجان‌دین‌ی‌م‌و‌س‌ت‌ق‌ی‌ل‌دؤولتینی‌یار‌ان‌دی. آذربایجان خالق‌جومهوریتی‌قاراباغ‌اوز‌رینده‌ده سیاسی‌حاکیمیتی‌ساخ‌لادی. عینی‌زاماندا، یننی یارانمیش ائرمنیستان (ارارات)‌جومهوریتی‌ده قاراباغ‌قارش‌ی‌اساس‌س‌یز‌اراض‌ی‌ایدیعالاری‌ایله‌چیخیش‌ان‌ت‌دی. قاراباغ‌ی‌اله‌کنچیرمک مقصدی‌ایله‌بۇ‌دؤورده‌ائرمیلر‌اوللر‌ده‌حیاتا‌کنچیردیکلری‌سویقیریم‌اکتلا‌رینی‌تؤرتمیه‌داوام‌ان‌ت‌دیلر. وضعیتله‌علاقه‌دار‌اولاراق، ۱۹۱۹-نجو ایلین ژانویه‌سینده آذربایجان حؤکومتی شوشا، جاونشیر، جبرائیل و زنگتور قضالارینی احاطه‌ان‌دن‌باش‌قاراباغ‌ایالتینی‌یار‌ان‌ت‌دی. ۱۹۲۰-نجی ایل‌آوریلین ۲۸-ده آذربایجاندا سوولت دؤولتینین برقرار اولماسیندان بیر‌نچه‌ایل‌سونرا، ۱۹۲۰-۱۹۲۳-نجو ایللرده‌حیاتا‌کنچیرلمیش‌مقصدیونلو تدبیرلر نتیجه‌سینده‌کنچمیش‌قاراباغ‌خانلیغینین ترکیبینده‌اولموش‌آذربایجان‌تورپاقلاری‌اؤزلرینین ععنه‌وی‌تاریخی‌و‌گئوجوغرافی‌بوتوولویونو‌ایتیردی. سونت‌لش‌دیریلدیکن‌سونرا، آذربایجان داغلیق قاراباغ‌موختار‌ویلایت‌ستاتوسو‌ونرمیه‌مجبور‌ان‌ت‌یلدی. بتل‌لیکله، آذربایجانین آیریلماز حیصه‌سی‌اؤلان، قاراباغ‌صونعی‌شکیلده‌آران‌و‌داغلیق‌حیصه‌لره‌بولوندو. بوتون بۇ‌تاریخی‌عدالتس‌یز‌لیکلره‌باخمایاراق، داغلیق قاراباغ‌موختار‌ویلایتینین سیاسی، سوسیال، ایقتیصادی و مدنی اینکیشافینی‌تامین‌انتمک‌اؤچون، آذربایجان بۇ بؤلگه‌ده‌کومپلئکس‌ایصلاحتلار‌حیاتا‌کنچیردی. اما‌یننه‌ده‌ائرمینی‌سنپار‌اتچیلاری‌اؤز‌منفور‌سیاستلرینی‌حیاتا‌کنچیرمیه‌و‌بونولادا آذربایجانا‌جیدی‌زیان‌وورماغا‌داوام‌ان‌ت‌دیلر. سسری-نین‌سوقوطو‌عرفه‌سینده‌اونلار‌اؤز‌فعالیتینی‌سور‌عت‌لندیردیلر. آذربایجانا‌قارش‌ی‌تجاوزکار‌موحاریبه‌باش‌لاندی. سسری‌ذین‌سوقوطو‌عرفه‌سینده‌اونلار‌اؤز‌فعالیتینی‌سور‌عت‌لندیردیلر. ائرمنیستان آذربایجانا‌قارش‌ی‌تجاوزکار‌موحاریبه‌یه‌باش‌لادی. ۱۹۹۲-نجی ایلین‌فئوریه‌آییندا

۲۵-دن ۲۶-سینا‌کنچن‌گنجه‌ائرمینی‌تئز‌رور‌قروپلاشمالاری ۳۶۶-نجی‌موتو‌ات‌ج‌ی‌آل‌ایین‌دست‌گیله‌خوجالیدا ۲۰-نجی‌عصرین‌ان‌دهشتلی‌قیرغینلاریندان‌بیری‌اؤلان‌خوجالی‌سویقیریمینی‌تؤرت‌دی. قاراباغ‌سواش‌ی‌و‌یا‌ائرمیلر‌طرفیندن‌آرت‌ساخ‌آز‌ادلیق‌مؤحاریبه‌سی — ۱۹۹۱-۱۹۹۴-جو ایللرده آذربایجان‌جومهوریتی‌نین‌داغلیق قاراباغ‌اراض‌ی‌سی‌اوستونده‌ائرمنیستاتلا آذربایجان‌آراسیندا‌شیددت‌لی‌حربی‌چاتیشما. موحاریبه ۱۹۸۸-جی‌ایلدن‌باش‌لا‌ی‌اراق، ائرمنیستان‌شوروی‌سوسیالیست‌جومهوریتی‌نین آذربایجان‌سوسیالیست‌شوروی‌جومهوریتینه‌قارش‌ی، ایز‌لی‌سور‌دوگو‌اراض‌ی‌ادعالارینا‌اساس‌لانان قاراباغ‌موناقی‌شه‌سی‌نین‌دوام‌ی‌اولموش‌دور. حربی‌اوپراسیونلار ۱۹۹۴-جو ایلین‌منی‌آییندا آذربایجان‌و‌ائرمنیستان‌آراسیندا‌ایمضالانمیش‌آتش‌کسله‌باشا‌چتمیش‌دیر. ایختیلافین نتیجه‌سینده ۳۰۰،۰۰۰ یاخین‌اینسان‌هلاک‌اولموش، آذربایجانین‌داغلیق قاراباغ‌اراض‌ی‌سی‌و‌اطرافیندا‌یئرلشن ۷ اینضیباطی‌بؤلگه‌سی‌ائرمنیستان‌سیلاح‌لی‌گوجلری‌ذین‌ایشغالینا‌معروض‌قالمیش‌دیر.

۲۰۲۰ داغلیق قاراباغ دؤیوشلری یادا ایکینجی قاراباغ سواش‌ی — آذربایجان‌جومهوریتی‌نین‌سیلاح‌لی‌گوجلری‌و‌ائرمنیستان‌سیلاح‌لی‌گوجلری‌آراسیندا‌داغلیق قاراباغ‌دا‌وام‌ان‌دن‌سیلاح‌لی‌سواش‌دیر. داغلیق قاراباغ‌تماس‌خط‌طینده‌کی‌دؤیوشلر ۲۷‌سپتامبر ۲۰۲۰‌ده‌سحر‌ساعتلاریندا‌باش‌لادی. هر‌ایکی‌طرف‌حربی‌و‌مؤلکی‌ایتکیلر‌اؤلدؤ‌غؤنؤ‌بیل‌دیر‌دی. مؤناقیشه‌نتیجه‌سینده، ائرمنیستان‌و‌داغلیق قاراباغ‌جومهوریتی‌نده‌حربی‌وضعیت‌و‌عؤمومی‌سفر‌بر‌لیک، آذربایجان‌دا‌ایسه‌حربی‌وضعیت، کومندان‌ت‌ساعاتی، مؤحاریبه‌وضعیتی‌و‌قیسمن‌سفر‌بر‌لیک‌اعلان‌ان‌دیل‌دی.

منبع:
تورکی آذربایجان‌ویکی‌پدیاسی





ماهنامه‌ی صنفی، ادبی، اجتماعی دندانکده
سال سوم / شماره سی و پنجم / مهرماه ۱۳۹۹

صاحب امتیاز، مدیرمسئول: میلاد باصری

سر دبیر: مریم فرسادبخش

دبیر صنفی: علی صالحی خواه

دبیر ادبی: امیر حسین فقیری

دبیر اجتماعی: دانیال حقیقی

دبیر اجرایی: فراز رادمند

ویراستار: مریم فرسادبخش، علی صالحی خواه

کاریکاتوربست: دارا فضل زاده، دانیال حقیقی

عکاس: فرزاد فضلی، ساینا جاهد

مسئول فضای مجازی: شاهد قادری، فاطمه حیدری،

سیده اسرا مرشدی اسکویی

صفحه آرا: میلاد باصری

هیئت تحریریه (به ترتیب الفبا):

عرفان افخمی، علی رحمانی، علی صفری اصل،

امیر حسین فقیری، سجاد نصرتی، مهدی هادیلو

راه‌های ارتباطی:

t.me/dandankadehh

کانال تلگرام:

dandankadehh@gmail.com

ایمیل:



در اینستاگرام به ما پیوندید

@dandan_kadeh

میلاد باصری
دندان پزشکی ورودی ۹۵



آلیس در سرزمین استرس‌ها

دیار تعجب می‌کرد، برای مثال او برای اولین واحد درسی خود وارد پری کلینیک پروتز کامل شد؛ در این بخش دانشجویان همواره مضطرب بودند که موقع قالب گیری کامپاند همه ی نقاط را پوشش دهد و ناقص نماند؛ استرس داشتند که آلژیناتشان پاره نشود؛ استرس داشتند که کست‌های گچی شان سالم دربیاید و خدای نکرده از گوشه ای لب پر شده یا نشکند به خصوص رترمولر پدها که خیلی ها نذر هم می‌کردند که این قسمت کست شان سالم دربیاید. دیگر از فرآیند بوردمولد نگوییم برایتان که برای خیلی ها قبل و بعد بخش دیازپام تجویز می‌شد. همگی می‌ترسیدند که موقع پخت و خارج کردن بیس شان بشکند و دوباره مجبور شوند از اول کارها را تکرار کنند؛ خلاصه سرتان را درد نیاورم که از وقتی وارد این بخش شد تا زمانی که کارش تمام شد فقط استرس بود و استرس؛ ترس بود از اینکه خدای نکرده کارشان خراب شود.

به هر زحمتی و با سلام و صلوات آلیس این ترم را پشت سر گذاشت و وارد ترم بعدی شد به امید اینکه اوضاع بهتر شود اما بهتر نشد که هیچ، بدتر هم شد. ادامه دارد...

روزی روزگاری آلیس که در سرزمین عجایب زندگی می‌کرد تصمیم گرفت وارد دانشگاه شود و از قضا رشته ی دندان پزشکی را انتخاب کرد؛ آلیس که در سرزمین عجایب زندگی می‌کرد برای ورود به دانشگاه دو راه خیلی عجیب پیش رو داشت: اولین اینکه بواسطه ی پسرعموی دایی اش که «هیئت علمی دانشکده ی دندان پزشکی» بود می‌توانست از طریق سهمیه وارد دانشگاه شود. دومین راه هم که خیلی جالب تر و عجیب تر بود این بود که بدون دادن آزمون ورودی که «روکنک» نامیده می‌شد و بواسطه ی قوانین عجیب حاکم بر سرزمین عجایب وارد دانشگاه شود؛ خب سرزمین عجایب است دیگر؛ چه می‌شود گفت! خلاصه آلیس قصه ی ما وارد دانشگاه و مشغول به تحصیل شد اما احساس کرد لازم است پیشرفت کند و دانشکده ی دندان پزشکی سرزمین عجایب ظرفیت کافی برای پیشرفت ندارد پس تصمیم گرفت به راحتی و با استفاده از قوانین انتقال دانشجویان سرزمین عجایب به دانشکده ی دندان پزشکی سرزمین استرس ها بیاید. از آنجایی که او آشنایی چندانی با اصول زندگی در سرزمین استرس نداشت خیلی از کارهای اهالی این